

کاربست حقوق بین‌الملل به عنوان قدرت مولد

در سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا پس از یازده سپتامبر

DOR:20.1001.1.23225580.1399.10.1.10.1

نوع مقاله: پژوهشی

یوسف مولایی^۱، روح‌اله ملکی عزین آبادی^۲

تاریخ پذیرش: ۱۳۹۹/۱۱/۲۸

تاریخ دریافت: ۱۳۹۸/۱۲/۱۰

چکیده

ایالات متحده آمریکا در راستای بازیابی شأن و منزلت بین‌المللی خود پس از یازده سپتامبر ۲۰۰۱، به طرح‌ریزی و اجرای راهبردهایی در راستای بازتولید قدرت خود اقدام کرد و در این مسیر تلاش بسیار نمود تا هم منابع تولید قدرت خود را کارآمدتر نماید و هم منابع جدید قدرت را پی‌ریزی کند. بنابراین ایالات متحده در کنار قدرت اجباری، قدرت ساختاری و نهادی، سعی کرد بعد جدیدی از قدرت به عنوان قدرت مولد را در سیاست خارجی خود فعال نماید. اما سؤالی که در اینجا مطرح می‌شود آن است که منبع تولید قدرت مولد ایالات متحده در عرصه بین‌المللی چیست؟ در راستای پاسخ به این سؤال، فرضیه مقاله آن است که حقوق بین‌الملل مهم‌ترین منبع تولید قدرت مولد ایالات متحده آمریکا پس از یازده سپتامبر ۲۰۰۱ است. در راستای فهم هرچه بیشتر این فرضیه نیز تحول مفهوم حقوق بین‌الملل توسل به زور در قالب تحول اصل دفاع مشروع، مداخله بشردوستانه و مسئولیت بین‌المللی حمایت پس از یازده سپتامبر به عنوان مطالعه موردی در این مقاله مورد واکاوی قرار می‌گیرد. این مقاله با روش تاریخی - تطبیقی و با استفاده از منابع کتابخانه‌ای در راستای اثبات این فرضیه گام برمی‌دارد.

واژه‌گان کلیدی: ایالات متحده آمریکا، یازده سپتامبر، حقوق بین‌الملل، قدرت مولد.

۱- استادیار روابط بین‌الملل دانشگاه تهران، تهران، ایران.

۲- دانش‌آموخته دکتری روابط بین‌الملل دانشگاه تهران، تهران، ایران. (نویسنده مسئول)

مقدمه

با پایان یافتن دوران جنگ سرد و فروپاشی نظام دوقطبی، ایالات متحده آمریکا با پشت سر گذاشتن دوران گذار و ظهور نظام چندقطبی - که در آن امکان جنگ و غلبه میان قدرت‌های بزرگ جهان منتفی شده است و در نتیجه، موضوعات اساسی جهان بیشتر در چهارچوب نهادهای بین‌المللی و در عرصه سیاسی و اقتصادی میان چند قدرت بزرگ حل و فصل می‌شود - با تکیه بر مؤلفه‌هایی همچون قدرت نظامی گسترده، برتری در عرصه اقتصاد بین‌المللی، نقش ویژه در نهادهای بین‌المللی و پیروزی این کشور در جنگ سرد، به عنوان رهبر نظام لیبرالیسم در کانون منظومه سیاست جهانی قرار گرفته و از طریق ایجاد هژمونی واحد، به ایده رهبری جهان لیبرال - دموکراسی تحقق بخشیده است. در این راستا، دوران کلینتون، وقفه‌ای در پروژه هژمونی و به تعبیری امپراتوری‌سازی آمریکا ایجاد کرد تا این که بعد از حوادث ۱۱ سپتامبر به صورت مدون و تئوریزه و همراه با مشروعیت داخلی و بین‌المللی مجدداً به آزمون درآمد (Cox 2004: 595-608). و لشکرکشی‌های متعاقب آن به خصوص اشغال عراق، آمریکا را وارد مرحله‌ای نوین کرده است که شباهت زیادی به امپراتوری اروپایی دارد. از دیگر پیامدهای حوادث یازده سپتامبر، می‌توان به ایجاد فضای همدردی جدیدی با مردم آمریکا اشاره کرد که حاکمان ایالات متحده آمریکا با سوءاستفاده و بهره‌گیری به موقع از چنین فضای دلسوزانه به مردم آمریکا، طلبکارانه به دنبال کسب حقوق ازدست‌رفته خود از جهان برآمدند. با توجه به اینکه حوادث یازده سپتامبر به معنای شکست سیاست‌های آمریکا در تولید قدرت با تکیه بر دو منبع اصلی (قدرت نظامی و قدرت اقتصادی) تلقی می‌شد، ایالات متحده با استفاده از فرصت پیش آمده و همراهی جامعه جهانی به بازنگری در سیاست‌های خود نسبت به حقوق بین‌الملل

پرداخته است و با تزریق استثناگرایی آمریکایی به حقوق بین‌الملل از این حوزه به عنوان منبع جدید تولید قدرت مولد در سیاست خارجی خود رونمایی نمود.

پیشینه تحقیق

بررسی کارکرد حقوق بین‌الملل در قدرت بین‌المللی ایالات متحده پس از ۱۱ سپتامبر و فرضیه پژوهش حاضر بحث بسیار جدیدی است، اما تحول قدرت، ابعاد قدرت بین‌المللی ایالات متحده آمریکا و ارزیابی حقوق بین‌الملل از منظر روابط بین‌الملل، همواره مورد توجه محافل علمی دنیا بوده است که در اینجا به معرفی برخی از آن‌ها می‌پردازیم.

استفانو گازینو در پژوهشی تحت عنوان «درباره ارزیابی قدرت و قدرت معیار در روابط بین‌الملل» ضمن مفهوم شناسی قدرت به عنوان مفهوم محوری نظریه‌های روابط بین‌الملل، در بخش اول به ارزیابی‌های مختلفی که از دامنه‌ی قدرت در نظریه‌های روابط بین‌الملل - از رابطه قدرت با سیاست تا موازنه قدرت و همچنین قدرت به عنوان یک هنجار-می‌پردازد. سپس مفهوم قدرت را به عنوان معیاری که دارای سرشتی طبیعی، امری رابطه‌ای و نیز چندبعدی است مورد بررسی قرار می‌دهد. پژوهش حاضر گرچه به‌طور مستقیم به قدرت آمریکا نمی‌پردازد اما می‌تواند در مبانی نظری مقاله مورد استفاده قرار گیرد (Guzzini, 2006).

میشل بایرز و جورج نولت در کتابی تحت عنوان «هژمونی ایالات متحده و پایه‌های حقوق بین‌الملل: مجموعه مقالاتی»، ضمن بیان این نکته که اجتماع بین‌المللی، حقوق بین‌الملل و ایالات متحده، در واقع مفهومی مشابه را در ذهن متبادر می‌سازند، معتقدند که تغییرات حقوق بین‌الملل به‌ویژه در زمینه‌هایی نظیر برابری حاکمیت، استفاده از زور و حقوق بشر دارای تغییرات بنیادین و پیچیدگی‌های خاص و نقش ایالات متحده در این

فرایند بی‌بدیل بوده است. عدم توجه این پژوهش به حادثه‌ی ۱۱ سپتامبر و تأثیر آن بر نقش آمریکا در تحول حقوق بین‌الملل از بحث‌های مغفول در این کتاب می‌باشد که پژوهش حاضر سعی در پرداختن به آن دارد (Byers & Nolte, 2003).

استفن پی مارکس در مقاله‌ای تحت عنوان «حقوق بین‌الملل و جنگ علیه تروریسم: پاسخ‌های پسا یازده سپتامبر ایالات متحده و کشورهای آسیا پاسیفیک»، اظهار می‌دارد که ایالات متحده با استفاده از واژه تروریسم و در قالب پارادایم سنتی، پارادایم جدیدی را در مبارزه علیه تروریسم در حقوق بین‌الملل به وجود آورد که بر مبنای آن توانست در امور داخلی کشورهای دیگر مداخله نماید و در این مسیر کشورهای آسیا پاسیفیک یا آمریکا همراه شدند. اشاره مقاله به قدرت آمریکا و استفاده از حقوق بین‌الملل از موضوعاتی است که می‌تواند در نوشتن مقاله کمک نماید (Marks, 2006).

استفن بیدل در مقاله‌ای تحت عنوان «گرند استراتژی آمریکا پس از یازده سپتامبر: یک ارزیابی» ضمن اشاره به گرند استراتژی به عنوان تصمیم بزرگی که رهبران در مبارزه جهانی علیه تروریسم اتخاذ می‌نمایند، بیان می‌دارد که حمله به سازمان تجارت جهانی در ۱۱ سپتامبر نوعی بازنگری در استراتژی قبلی و سیاست امنیتی ایالات متحده در راستای همگرایی سیاسی، نظامی و اقتصادی و تولید مفاهیمی بود که در خدمت ایالات متحده در راستای رسیدن به اهداف و منافع جهانی قرار گرفت. این مقاله گرچه به‌طور غیرمستقیم به دستاوردهای ایالات متحده در زمینه‌ی حقوق بین‌الملل در بعد از ۱۱ سپتامبر اشاره می‌نماید اما به فرایند تأثیرگذاری قدرت ایالات متحده در زمینه‌ی حقوق بین‌الملل توجهی ندارد (Biddle, 2005).

جوزف نای در مقاله‌ای تحت عنوان «دگرگونی سخت است؟»^۱ اظهار می‌دارد که پس از ۱۱ سپتامبر گفتمان حاکم بر سیاست خارجی آمریکا و همچنین گفتمان حاکم بر نظام بین‌الملل تغییر و تحولات زیادی را شاهد بود. نخستین تحول در سیاست خارجی آمریکا، پیدا شدن حلقه مفقوده‌ای به نام «دشمن» بود و مفهوم جدیدی تحت عنوان «تروریسم» در سیاست خارجی آمریکا و جهان به عنوان «ائتلاف علیه تروریسم» اعلام شد که به زودی دارای بار معنایی ویژه‌ای گشت و به یک پارادایم مسلط جهانی تبدیل شد به نحوی که بیشتر کشورها پیرامون این مفهوم جدید - له یا علیه - دسته‌بندی شدند. به بیان جوزف نای، نظریه پرداز لیبرال آمریکایی، جورج بوش پس از ۱۱ سپتامبر سه تغییر عمده در راهبرد کلانی که ایالات متحده طی نیم قرن اتخاذ کرده بود، ایجاد کرد. او اتکا بر ائتلاف‌ها و نهادهای دائمی را کاهش داد، حق سنتی نسبت به جنگ پیش‌دستانه را به یک آموزه جدید جنگ پیشگیرانه توسعه داد و از مردم‌سالاری قهرآمیز به عنوان راه‌حلی برای مشکل تروریسم در خاورمیانه حمایت کرد. این مقاله گرچه به‌طور ضمنی به تأثیر تحولات ۱۱ سپتامبر بر ایجاد مفاهیم جدید در حقوق بین‌الملل می‌پردازد اما اشاره‌ای به حقوق بین‌الملل بعد از ۱۱ سپتامبر ندارد (Nye, 2006).

چارچوب نظری پژوهش

بارنت و دووال در چهارچوب گونه‌شناسی قدرت و برشمردن چهار بُعد اجبارآمیز، نهادی، ساختاری، و مولد نشان می‌دهند که مناسبات اجتماعی مبتنی بر تکوین، قدرت، ساختار و روندی اجتماعی است که کنشگران را به مثابه‌ی هستی‌های اجتماعی - و هویت اجتماعی و ظرفیت‌های آن‌ها را - جهت تعریف و تعقیب منافع و آرمان‌های خود قوام

^۱ Transformation is Hard?

می‌بخشد (Barnett and Duvall, 2005: 42, 45-7 & 52-7). در ادامه به تبیین بیشتر هر یک از ابعاد می‌پردازیم:

الف - قدرت اجباری^۱

از دیدگاه بارنت و دوآل قدرت اجباری بر دامنه‌ای از روابط بازیگران تأکید می‌کند که به یک بازیگر اجازه می‌دهد تا به‌طور مستقیم وضعیت یا کنش‌های دیگری را شکل دهد. این تعریف وبری از قدرت، قدرت را به عنوان توانایی یک بازیگر در درون روابط اجتماعی‌ای تعریف می‌کند که در موقعیتی قرار دارد که خواسته‌های خود را به عنوان توانایی یک بازیگر در درون روابط اجتماعی‌ای تعریف می‌نماید که در موقعیتی قرار دارد که خواسته‌های خود را به‌رغم مقاومت دیگری به وی تحمیل می‌کند. مشکلی که در این رویکرد رئالیستی از قدرت وجود دارد این است که به قدرت بر اساس توانایی و منابع می‌نگرد و بیشتر بر بعد نظامی آن تأکید دارد (Barnet and Duvall, 2008: 39- 75).

قدرت اجباری به توانایی یک بازیگر که مستقیماً بر اقدامات دیگران تأثیر می‌گذارد که در غیر این صورت انجام نمی‌شد و نتایج خاص و مشخص را از طریق بسیج منابع به دست می‌آورد (Dahl, 1957: 202). در این نوع قدرت، تغییر از طریق روابط اجتماعی‌ای ایجاد می‌شود که معادلات بازیگر را در جایی که قدرت اعمال می‌شود، تغییر می‌دهد. این نوع قدرت می‌تواند از طریق ابزارهای مختلف اعمال شود، برخی ابزارها بیشتر از دیگر ابزارها اجباری می‌باشند؛ اما همه‌ی این ابزارها حول تغییر منطق هزینه-فایده اعمال شوندگان قدرت می‌چرخند. این ابزارها شامل تهدیدات نظامی، تحریم‌های اقتصادی،

¹ - Compulsory Power

دیپلماسی اجباری، وعده کمک‌های مالی، دسترسی به بازار و کمک‌های فنی و غیره باشد (Holsti, 1995: 125-126).

ب- قدرت ساختاری^۱:

عبارت است از ساخت دوجانبه و مستقیم توانایی بازیگران. این قدرت به ساختارها یا به روابط متقابل برساخته موقعیت‌های ساختاری توجه دارد که تعیین می‌کند بازیگران چه نوع موجودات اجتماعی هستند. از این دیدگاه، امکانات تکنولوژی اطلاعاتی، دانش و ایده‌ها، ساختارها و در نتیجه، رفتار انسانی را تغییر شکل می‌دهند (Barnet and Duvall, 2008: 39-75).

در حالی که قدرت اجباری از طریق کنش متقابل، با اعمال قدرت **A** بر قدرت **B**، اعمال می‌شود. قدرت ساختاری به قوام اجتماعی بازیگران اشاره دارد: قدرت **A** و **B** برای ایجاد اثرات. در مورد قدرت اجباری نقش کارگزاری برجسته است. در مورد قدرت ساختاری، این ساختار است که در آن کارگزاران عمل می‌نمایند. روابط مستقل و غیرمستقل آن‌ها در سطوح بزرگ و کوچک است که توانایی و آمادگی آن‌ها را برای کنش و عمل تعیین می‌نماید (Strange, 1998: 142).

ج- قدرت نهادی^۲:

کنترل بر دیگران از طریق اجتماعی، با فاصله و به‌طور غیرمستقیم می‌باشد. در اینجا تأکید مفهومی بر نهادهای رسمی و غیررسمی‌ای است که بین **A** و **B** واسطه هستند، از طریق قواعد و رویه‌هایی که آن نهاد را تعریف می‌نمایند، عمل کرده و برای کنش و

¹ - Structural Power

² - Institutional Power

وضعیت وجودی بازیگران محدودیت ایجاد می‌کند. این برداشت از قدرت به برداشت لیبرالی و لیبرالیسم نهادگرا نزدیک‌تر است (Barnet and Duvall, 2008: 39-75). همانند قدرت اجباری، قدرت نهادی اهمیت زیادی برای نقش کارگزاری قائل است. بازیگران اعمال قدرت می‌کنند اما به‌جای آنکه همانند قدرت اجباری و ساختاری به‌طور مستقیم بر روی اهداف خود تأثیر بگذارند، تأثیر آن به صورت غیرمستقیم از طریق نهادهای رسمی و غیررسمی انجام می‌پذیرد. قوانین و رویه‌های نهادی که راهنما و محدودکننده‌ی کنش است، در تأثیر کنش **A** بر وضع نامساعد **B** نقش میانجی‌گرانه دارد. به‌طور مثال، در سوریه بازیگران بین‌المللی از طریق نقش‌شان در شورای امنیت سازمان ملل قدرت نهادی را در اختیار داشتند. علاوه بر پنج عضو دائم شورای امنیت، حضور اعضای گروه بریکس در این شورا در سال‌های ۲۰۱۱-۲۰۱۲ نقش و ارتباط قدرت نهادی را در بحران سوریه برجسته می‌کند (Anonymous, December 15, 2012).

د. قدرت مولد^۱:

محصول پراکنده اجتماعی بینادذهنی در سیستم معانی و مفاهیم است. برای مثال، جهت‌گیری‌های فعالیت‌های اجتماعی در جهات خاصی تعیین می‌کند که چه چیزی مشروع و شناخت چه کسانی مهم است. به‌عبارت‌دیگر، قدرت مولد تولید سوژگی از طریق روابط اجتماعی پراکنده می‌باشد (Barnet and Duvall, 2008: 39-75). قدرت مولد، تفسیر گفتاری از ساختارهای ذهنی، مفروضات و روش‌های مشاهده جهان را مورد توجه قرار می‌دهد. این قدرت در مورد تحمیل حقیقت، گفتمان حاشیه‌ای، تفسیر محتوا و علیت می‌باشد. به همین ترتیب، قدرت مولد، به تولید معنای اجتماعی و هویت

^۱ - Productive Power

اجتماعی مربوط می‌شود (Digeser, 1992: 987). کلید قدرت مولد، تمرکز بر رویه-های اجتماعی و کنش متقابل است. همانند قدرت ساختاری، قدرت مولد نقش ساختار را از عوامل اصلی قوام‌بخشی کارگزار برمی‌شمارد و همانند قدرت نهادی، قدرت مولد از طریق کانال‌های پراکنده و نه کانال‌های مستقیم، فعالیت می‌کند؛ برای تحلیل زیر این واقعیت بدیهی است که از طریق فرآیندهای اجتماعی و تعاملات، تفسیرهای خاصی از آنچه درست یا اشتباه است، ممکن است در زمان و مکان مختلف تغییر کند و بر تحولات بین‌المللی تأثیرات برجسته‌ای بگذارد.

درواقع، بارت و دوال، قدرت را محصول روابط اجتماعی و نتایجی می‌دانند که توانایی‌های بازیگران را برای تعیین سرنوشت و وضعیت خود شکل می‌دهد. به نظر آن‌ها آثار قدرت را می‌توان در دو جنبه مشاهده نمود (Barnett and Duvall, 2008: 42, 7-52 & 7-45).

۱- آثار قدرت بر رفتار بازیگران که منجر به قدرت تعاملی می‌شود.

۲- آثار قدرت بر هویت بازیگران که منجر به قدرت تکوینی می‌شود.

قدرت تعاملی به معنای اعمال مستقیم و خاص قدرت به‌منظور کنترل دیگران و دارای نوعی تأثیر علی بر رفتار آن‌ها است (قدرت سخت) در مقابل قدرت تکوینی مربوط به این است که چگونه روابط اجتماعی تعیین می‌کند که بازیگر چه کسی است و چه توانایی‌هایی دارد. در اینجا ما با تأثیر غیرمستقیم و پراکنده قدرت بر هویت بازیگران روبرو هستیم (قدرت نرم). بنابراین این پژوهش ضمن ارزیابی منابع تولید ابعاد قدرت ایالات متحده، جایگاه حقوق بین‌الملل را در تولید و بازتولید قدرت مولد ایالات متحده آمریکا را مورد واکاوی قرار می‌دهد؛ و در راستای فهم بهتر این موضوع، به عنوان مطالعه موردی، تحول

دفاع مشروع، مداخله بشردوستانه و مسئولیت حمایت در حقوق بین‌الملل در پرتو قدرت مولد ایالات متحده را بررسی می‌کنیم.

رویکرد هژمونی طلبانه ایالات متحده به حقوق بین‌الملل

پس جنگ جهانی دوم ایالات متحده آمریکا همواره سعی کرده است خود را به‌عنوان منجی جهان معرفی کند و در این راستا همواره در تلاش بوده است که منافع خود را با حقوق بین‌الملل پیوند بزند و از ظرفیت‌های حقوق بین‌الملل برای همراه سازی دیگر قدرت‌های بزرگ در مسیر تأمین منافع خود بهره گیرد (Bernstorff, 2018: 19-20). همچنین پس از فروپاشی اتحاد جماهیر شوروی، ایالات متحده آمریکا تمامی تلاش خود را در راستای گسترش نظم لیبرال مدنظر خود مصروف داشت (Congressional Research Service, 2019).

رویکرد ایالات متحده آمریکا پس از یازده سپتامبر در قبال حقوق بین‌الملل موجب شد حقوق بین‌الملل در عرصه روابط بین‌الملل در ذیل قدرت قرار بگیرد بدین گونه که کارکردی دوگانه در سیاست خارجی آمریکا در نظر گرفته شد: از یک سو، توجیه‌کننده عملکرد آمریکا در سه بعد قدرت (اجباری، ساختاری و نهادی) باشد و از سوی دیگر منبعی برای تولید قدرت مولد (Falk, 2008: 86-92). اگرچه، حمایت از حقوق بشر، اقدامی ارزشمند در نزد افکار عمومی دنیا به شمار می‌رود اما بهره‌گیری قدرت‌های بزرگ از این مقبولیت در راستای تأمین منافع خود، موجب نگرانی بسیار شده است. در واقع، اقدام قدرت‌های بزرگ در حمله به کشورهای دیگر در لوای مداخله بشردوستانه یا مسئولیت حمایت موجب دلسردی ملل دنیا شده است (Petra, 2013: 9-10) باین حال، ایالات متحده با علم به این موضوع در تلاش است با

تزیق جهان‌بینی ارزشی خود از طریق فضای مجازی و قدرت رسانه‌ای، در راستای توجیه عملکرد بین‌المللی خود، همواره همراهی افکار عمومی جهانی را به دنبال داشته باشد.

سیاست بازتولید هژمونی ایالات متحده همواره در دستور کار روسای جمهور آمریکا پس از یازده سپتامبر بوده است. به طور مثال با شروع ریاست جمهوری دونالد ترامپ، تجاری‌سازی امنیت، عدم تأمین کالای عمومی و عدم سواری دادن مجانی به کشورهای جهان در راستای بازتولید هژمونی این کشور، به شکل برجسته‌ای در دستور کار ایالات متحده قرار گرفت (Stokes, 2018: 8-17).

حقوق بین‌الملل، اگرچه ممکن است تحت تأثیر سیاست‌های کشورها به ویژه قدرت‌های بزرگ قرار گیرد، لیکن استانداردهایی را ارائه می‌دهد که در سرتاسر جهان کارایی دارند و بنیانی اخلاقی را برای حمایت از آن فراهم می‌آورد. از مصادیق این موضوع می‌توان به جهان‌شمولی حقوق بشر اشاره کرد، زیرا جهان‌شمولی حقوق بشر به معنای حمایت از افراد در تمامی نقاط جهان بدون توجه به نژاد، مذهب، رنگ و جنسیت است (Badescu, 2012: 35). در سند نهایی اجلاس سران ۲۰۰۵ نیز تمام حقوق بشر، جهانی، غیرقابل تقسیم، در ارتباط باهم و وابسته و تقویت‌کننده یکدیگر معرفی می‌شود که باید در چارچوب رفتاری برابر و منصفانه با آن برخورد شود. تمام دولت‌ها بدون در نظر گرفتن نام‌های سیاسی، اقتصادی و فرهنگی آن‌ها، وظیفه ارتقا و حمایت از تمام حقوق بشر و آزادی‌های اساسی را به عهده دارند (World Summit Outcome, A/RES/60/1 (2005): 121).

بنابراین، اگرچه تعاریف مختلفی از مداخله بشردوستانه وجود دارد ولی نکته مهم آن است نقش قدرت در برجسته‌سازی یک تعریف و تفسیر از مداخله بشردوستانه بسیار پررنگ می‌باشد (Matějková, 2008: 76-85). به‌طور مثال تعریف ایالات متحده از

مداخله بشردوستانه در حمله به عراق، لیبی و سوریه کاملاً با توجه به شرایط بسیار متفاوت بوده است. در واقع این موضوع نشان می‌دهد حقوق بین‌الملل تکمیل‌کننده پازل مدیریت هژمونیک دنیا توسط ایالات متحده است (Schmitt & Ford, 2017). بدین ترتیب مشاهده می‌شود که بن‌بست موجود در شورای امنیت در خصوص بحران سوریه (۲۰۱۶-۲۰۱۱) به وضوح نمایانگر اهمیت و نتیجه‌ی نگرانی‌های ابراز شده از سوی قدرت‌های مذکور در خصوص نحوه‌ی پیاده‌سازی دکترین مسئولیت حمایت در بحران لیبی است.

تحول در اصول حقوق بین‌الملل در پرتو قدرت مولد

الف. دفاع پیش‌دستانه و دفاع پیشگیرانه

قبل از حوادث ۱۱ سپتامبر ۲۰۰۱، عموم دولت‌ها تفسیر مضیقی از ماده ۵۱ منشور ملل متحد ارائه می‌دادند. اکثر دولت‌ها حق دفاع مشروع در برابر شبکه‌های تروریستی مستقر در سرزمین دولت‌های دیگر را مورد شناسایی قرار نمی‌دادند. همچنین اکثر دولت‌ها اقدام مسلحانه به قصد جلوگیری از حملات آتی را مشروع نمی‌دانستند. و از دید اکثر دولت‌ها، دفاع مشروع بازدارنده یا دفاع مشروع پیشگیرانه غیرقانونی بود.

حوادث ۱۱ سپتامبر را باید نقطه عطفی در شکل دادن نظام بین‌المللی و سرآغاز تحولاتی عمیق در اصل بنیادین "عدم مداخله" دانست. رویکرد جدید آمریکا جهت پاسخ به حملات تروریستی دو اثر مهم بر جای گذاشت: یکی شکست "سیستم امنیت دسته‌جمعی" و دوم تولد مجدد "کاربرد زور در مناسبات بین‌المللی". به دنبال حملات گروه القاعده به آمریکا و بعد از آنکه انگلیس در گزارشی که وجود ارتباط نزدیک بین گروه مزبور و دولت غیررسمی افغانستان را تأیید می‌نمود، منتشر ساخت (آلن آکل، ۱۳۸۲: ۵۲)، آمریکا و انگلیس در ۱۷ اکتبر ۲۰۰۱ حملات خود را به افغانستان به دلیل عدم تحویل متهمان حملات تروریستی از سوی طالبان و احتمال

حملات آتی، آغاز نمودند و در گزارشی به شورای امنیت مبنای مشروعیت این حمله را قطعنامه ۱۳۶۸ شورای امنیت (S.c/Res/1368/2001) که در آن حق "دفاع مشروع" به‌طور فردی و جمعی برای دولت زیان‌دیده شناسایی شده بود، توجیه نمودند.

حوادث ۱۱ سپتامبر فرصت طلایی را برای رهبری جهان در اختیار آمریکا گذاشت و محافظه‌کاران جدید با استفاده از این فرصت توانستند نظام "تک‌قطبی" را که در دهه ۱۹۹۰ نتوانسته بود استقرار یابد، آن‌گونه که خود می‌خواستند، تثبیت نمایند (سجادپور، ۱۳۸۰: ۹۷۲). بنابراین زمامداران آمریکا با اتخاذ رویکرد جدیدی نسبت به مسائل بین‌المللی، ساختار نظامی را جایگزین ساختار قانونی نموده و استراتژی "سیاست مهار" و "بازدارندگی" را رها کردند و برای دفاع از خود اقدام به عملیات پیشگیرانه و "دفاع پیش‌دستانه" را که از طرف نو محافظه‌کاران ابراز شده بود، برگزیدند. لزوم جنگ پیشگیرانه بر این فرض استوار بود که آمریکائیان نمی‌توانند اجازه دهند ابتدا دشمنان‌شان دست به حمله بزنند (جلنان، ۱۳۸۲: ۵۲) رویه آمریکا بر اساس استراتژی جدید در مقابل دولت‌ها و گروه‌ها به سه صورت زیر قابل تصور می‌باشد:

۱ - حمله پیش‌دستانه در برابر تجاوز به آمریکا یا متحدانش که در این خصوص این کشور فراتر از مرزها عمل نموده و وارد قلمرو کشورها می‌گردد.

۲ - حمله پیش‌دستانه به گروه‌های غیردولتی (تروریست‌ها) قبل از اینکه بتوانند عملیات خود را آغاز کنند. در این مورد آمریکا خود را رهبر مبارزه علیه تروریسم دانسته و اعلام کرده است که پس از وقایع ۱۱ سپتامبر، حق مقابله‌به‌مثل و مبارزه با تروریسم را برای خود محفوظ می‌دارد و از آنجایی که تروریسم از سوی سازمان ملل تعریف نشده است، این سازمان صلاحیت ندارد در این مورد اقدام کند (ترک نژاد، ۱۳۷۲: ۳۷) و با توجه به اینکه

تروریست‌ها در سراسر دنیا پراکنده هستند و مکان خاصی ندارد پس این امکان برای آمریکایی فراهم شده است که در هر زمان و مکان که بخواهند اقدام به مداخله نظامی نمایند. حمله کماندوهای آمریکایی به مقر بن‌لادن در پاکستان در ۲ مه ۲۰۱۱ و نقض حاکمیت آن کشور و سخنان اوباما مبنی بر اینکه این حملات بنا به ضرورت و برای حفظ منافع آمریکا ممکن است تکرار شود، نمونه بارزی از نقض حاکمیت یک کشور است.

۳ - حمله پیش‌دستانه علیه دولت‌ها برای جلوگیری از گسترش سلاح‌های کشتار جمعی مانند سلاح‌های هسته‌ای و یا میکروبی که حمله آمریکا به عراق به اتهام داشتن سلاح‌های کشتار جمعی و تحریم اقتصادی ایران به اتهام دستیابی به تسلیحات اتمی در این چارچوب قرار می‌گیرد.

حمله به عراق در ۲۰ مارس ۲۰۰۳ بنا بر نظر آمریکا در مورد تهدیدهای جدید علیه این کشور که شامل سه بخش عمده یعنی "تروریسم"، سلاح‌های کشتار جمعی و "رژیم‌های غیرمسئول" بودند و آمریکا و هر سه این عوامل را در رژیم عراق جمع می‌دید صورت گرفت. (آسایش طلب طوسی ۱۳۸۱: ۷۹۴). اما طی حمله به عراق و بازرسی‌های انجام شده هیچ سلاح کشتار جمعی در این کشور به دست نیامد (کلارک ۱۳۸۲: ۳۳). سازمان سیا نیز با انکار هرگونه ارتباطی بین رژیم صدام حسین و القاعده ادعای آمریکا مبنی بر حمایت عراق از گروه‌های تروریستی و ارتباط با آن‌ها اعتبار خود را از دست داد و دیگر هیچ حقانیتی برای سیاست این کشور مبنی بر مداخله نظامی در عراق باقی نماند. نهایتاً کاخ سفید اعلام کرد که هدف آمریکا، دیگر خلع سلاح عراق نیست و اینک موضوع تغییر حکومت در میان است. (جلنان، ۱۳۸۳: ۵۱). بنابراین فرآیند تهاجم نظامی به عراق با هدف

خلع سلاح آغاز شد و به بهانه مبارزه با تروریسم تداوم یافت و تحت لوای اشاعه دموکراسی و آزادی، منتهی به سقوط حکومت این کشور گردید.

ب. مداخله بشردوستانه و مسئولیت حمایت

به صورت کلی به نظر می‌رسد که مداخله بشردوستانه در بستر حقوق بین‌الملل، امروزه ضرورتی است که با چالش‌های جدی فکری و کارکردی روبروست. هرگونه تصمیم‌گیری در این خصوص، باید با بررسی دقیق همه جوانب و نتایج آن همراه باشد تا از وقوع فجایع بزرگ‌تر در صحنه جامعه بین‌المللی جلوگیری شود مسئولیت-حمایت، مرزهای بی‌طرفی و خنثی بودن را در هم می‌شکند، اگر جامعه بین‌المللی بخواهد از فجایعی مانند روآندا جلوگیری کند، مطلقاً نمی‌تواند بی‌طرف باشد.

یکی دیگر از مبانی مسئولیت حمایت، بحث مداخله بشردوستانه و تحول در اصل عدم‌مداخله است. در سال‌های اخیر، مباحثی درباره مشروعیت چنین مداخله‌هایی توسط حقوق‌دانان مطرح شده است که دکترین مسئولیت حمایت، یکی از آن‌ها است. بر اساس دیدگاه هالزگراف، مداخله بشردوستانه عبارت است از: «تهدید یا استفاده از زور در داخل مرزهای یک دولت توسط دولت دیگر (یا گروهی از دولت‌ها) با هدف جلوگیری یا پایان دادن به نقض‌های فاحش و گسترده حقوق اساسی بشر بدون مجوز دولت هدف مداخله». در این تعریف از مداخله بشردوستانه، تفکیکی میان دو نوع از رفتار به چشم می‌خورد؛ نخست، مداخله بدون استفاده از زور مانند تهدید یا توسل به تحریم‌های اقتصادی، دیپلماتیک و... دوم، مداخله با استفاده از زور با هدف حمایت یا آزادی تابعان دولت مداخله‌کننده (Holzgreffe, 2003:18). با وجود اینکه مداخله بشردوستانه به عنوان یکی از ویژگی‌های روابط بین‌الملل پس از جنگ سرد شناخته شده است، ولی به نظر

می‌رسد که بین نظریه و عمل این نوع مداخله، شکاف بارزی وجود دارد. درحالی‌که بعضی از رویکردهای نظری، نقش اخلاقیات را در برخورد کشورها با نقض فاحش حقوق بشر در خارج مورد تأکید قرار می‌دهند، ولی در واقعیت نمی‌تواند توضیح خوبی برای مداخله باشد و مؤلفه‌های دیگری در این زمینه مؤثر هستند (Prado Perez, 2010:1).

درواقع، با توجه به عنصر معنوی قدرت و رضایت در پذیرش و تداوم هژمونی و همچنین با توجه به مطالب ذکر شده درباره دکتترین مسئولیت حمایت، به وضوح می‌توان بهره‌گیری‌های سیاسی کشورها به ویژه ایالات متحده را از این ایده برای مشروعیت بخشی به قدرت خود مشاهده کرد و بین ایده مسئولیت حمایت و هژمونی ارتباط برقرار نمود. در همین مورد، می‌توان به گفته ژان بریک مون، نظریه‌پرداز «امپریالیسم بشردوستانه»، در کتابش اشاره کرد که می‌گوید: «هرگاه دیکتاتورها، پادشاهان، اربابان، اشراف‌زادگان، دیوان‌سالاران، یا استعمارگران بر دیگران اعمال قدرت می‌کنند، نیازمند یک ایدئولوژی توجیه‌گر هستند. این توجیه تقریباً همیشه فرمولی یگانه دارد؛ هنگامی که «الف» بر «ب» اعمال قدرت می‌کند، این کار را به نفع خود به انجام می‌دهد. از دیدگاه بریک مون، «امپریالیسم بشردوستانه» یک ایدئولوژی با هدف توجیه مداخله نظامی یک کشور در حاکمیت کشورها به نام دموکراسی و حقوق بشر است. بیشتر اوقات انگیزه و محرک مداخله، یکسان است؛ جمعیتی از افراد، قربانی یک دیکتاتور هستند، بنابراین، ما باید اقدام کنیم و مداخله، ضروری است. این همان چیزی است که در کوزوو، عراق، افغانستان و لیبی اتفاق افتاد (Bricmont, 2011).

بنابراین، روشن است که هژمونی به‌طور عام و هژمونی امریکا به صورت خاص، از سه رکن «مادی»، «اراده تبدیل شدن به قدرت هژمونیک» و درنهایت، ایدئولوژی اجماع ساز و

مشروعیت بخش» تشکیل شده است. این سه رکن، به ترتیب «شرط لازم»، «شرط کافی» و «شرط تداوم» هژمونی امریکا محسوب می‌شوند (موسوی شفایی، ۱۳۸۸: ۱۲۰). ایالات متحده از حقوق بشر به عنوان ایدئولوژی اجماع ساز و مشروعیت بخش و همچنین شرط تداوم هژمونی بهره می‌گیرد، زیرا تغییر اساسی در نظم جهانی مورد نظر قدرت هژمون، زمانی اتفاق می‌افتد که سیستم هم با بحران ساختاری (عینی) و هم با بحران مشروعیت یا هژمونی (ذهنی) روبه‌رو شود (Robinson, 2005: 14).

به‌طور مثال، پس از طرح دکترین مسئولیت حمایت نیز، سامانتا پاور، نماینده ایالات متحده در سازمان ملل متحد، زمانی که از او درباره تعریفش از مسئولیت حمایت سؤال شد، عنوان کرد: «هنگامی که مردم کشوری توسط حکومتشان کشته می‌شوند، ما ناگزیر هستیم که به دنبال راهی برای متوقف کردن آن باشیم» و سپس بیان کرد: «به نظر من اهمیت این اصل کمتر از عمل و سیاست ایالات متحده است» (Landler, 2013). این پاسخ پاور، به وضوح دوگانگی سیاست خارجی و امنیتی آمریکا در مورد این مفهوم را نشان می‌دهد. این در حالی است که اصول عمده مسئولیت حمایت را مورد تصویب و تأیید قرار داده و در بسیاری مواقع، به صورت ضمنی از آن حمایت کرده است؛ بنابراین میان گرایش‌های حمایتی امریکا از این ایده و تفسیر غالباً شکاکانه از مسئولیت حمایت در گفتگوهای سیاسی و عمومی، تضاد وجود دارد (McKelvey, 2011).

نوام چامسکی نیز درباره مسئله استانداردهای دوگانه در زمینه‌ی حقوق بین‌الملل، بحث‌های مفیدی ارائه داده است. وی در سخنرانی‌اش در مجمع عمومی اظهار کرد که استانداردهای دوگانه، زمینه‌ای برای انتخاب گزینشی و برخورد‌های متناقض با موارد مشابه فراهم می‌آورد. چامسکی بر این اعتقاد است که شواهدی مبنی بر استفاده گزینشی از ایده

مسئولیت حمایت در راستای منافع کشورهای قدرتمند و نه نگرانی واقعی بشردوستانه وجود دارد. وی بر این باور است که بسیاری از موقعیت‌های بحرانی به لحاظ بشری وجود دارد که به دلیل عدم ارتباط با قدرت‌های بزرگ، هرگز تحت عنوان مسئولیت حمایت به آن‌ها توجه نشده است؛ به عنوان مثال، مسئله فلسطین با وجود نقض اساسی حقوق بشر، یکی از موارد «فراموش شده» مسئولیت حمایت است (Bellamy, 2014: 136).

بنابراین، هنگام بحث درباره مسئولیت حمایت، درک تمایز و تفاوت میان «مسئولیت حمایت به عنوان یک اصل» و «مسئولیت حمایت به عنوان یک سیاست یا راهنما برای انتخاب‌های تاکتیکی بسیار مهم است (Badescu, 2014: 62). از این رو، علت اصلی توسل ایالات متحده به ایده مسئولیت حمایت را باید مشروع جلوه دادن هژمونی طلبی این کشور در برخورد با موضوعات سیاست بین‌الملل و بازیگران مؤثر دانست. به طور کلی، اصول اخلاقی را نمی‌توان مستقل از سیاست کشورها دانست بلکه نشئت گرفته از شکل‌بندی منافع آن‌ها هستند و نظریه‌های اخلاق بین‌المللی از جمله دکترین «مسئولیت حمایت»، محصول ملت‌های مسلط است. (Schutte & Kubler, 2007: 17).

در دوران جدید، روندی که در شورای امنیت سازمان ملل با عنوان «مسئولیت حمایت»، در رویارویی با نقض حقوق بشر آغاز شده، به وضوح در جنگ لیبی، در راستای ایجاد توجیه ایدئولوژیک برای مداخله کشورهای اروپایی و آمریکا مورداستفاده قرار گرفته است. دکترین «مسئولیت حمایت»، از جمله مفاهیم حقوقی نوظهور در حقوق بین‌الملل است که بر بنیادهایی چون «تحول مفهوم حقوق بشر»، «مداخله بشردوستانه و تحول در اصل عدم مداخله»، «امنیت انسانی»، «حق حاکمیت به مثابه مسئولیت» و «عدالت انتقالی» استوار است.

رویکرد هژمونی طلبانه ایالات متحده در قبال بحران لیبی و سوریه

تأکید و توجیه اوپاما برای مداخله امریکا در جنگ لیبی مبتنی بر حقوق جنگ بود. وی در ابتدا این امر را مطرح می‌کند که جامعه جهانی به رهبری امریکا تلاش کرده تا با ابزارهای غیر خشونت‌آمیز مانع از آن شود که قذافی دست به کشتار مردم خود بزند^۱ اما این امر راضی‌کننده نبوده است. این امر قابل‌بحث است که آیا اقدامات دیپلماتیک و سایر اقدامات غیر خشونت‌آمیز به آن گستردگی بود که اوپاما توصیف کرد و به محض تشدید خشونت‌ها و نزدیک شدن نیروهای قذافی به بنغازی، آیا مداخله نظامی تنها گزینه برای ممانعت از قتل عام بود.

بدیهی است که ایالات متحده دارای سابقه در نادیده گرفتن قتل عام است-قتل عام روآندا را به خاطر بیاورید-اما مسئله واقعی این است که آیا در لیبی قتل عام صورت گرفت؟! نوآم چامسکی در مصاحبه با زدنت در ۳۱ مارس ۲۰۱۱ معتقد بود تهدید قتل عام، واقعی است، و اوپاما ممکن است به انگیزه‌های بشردوستانه اعتقاد داشته باشد اما باین وجود ما باید بدانیم که انگیزه اصلی امریکا، ایجاد یک رژیم دوست در لیبی برای منافع نفتی غرب است. ممکن است بگوییم که قذافی در سالیان اخیر اجازه دسترسی به شرکت‌های نفتی غربی داده بود، اما چامسکی معتقد است امریکا به دنبال کنترل و یا حداقل گماشته‌های وابسته است^۲. در واقع، تصمیم به مداخله مبتنی بر انگیزه‌های بشردوستانه فقط به

^۱<http://www.whitehouse.gov/the-press-office/2011/03/28/remarks-president-address-nation-libya>

^۲ مصاحبه نوام چامسکی در:

Noam Chomsky: "On Libya and the Unfolding Crises," Chomsky interviewed by Stephen Shalom and Michael Albert, ZNet, March 31, 2011, <http://www.zcommunications.org/noam-chomsky-on-libya-andthe-unfolding-crises-by-noam-chomsky>.

این دلیل عملی شد چون لیبی کشوری نفت خیز بود؛ بنابراین، این واقعیات که مداخلات بشردوستانه امریکا انتخابی‌اند و فقط در شرایطی صورت می‌گیرند که منافع آمریکا در خطر باشد غیرواقعی به نظر نمی‌رسد. طبق منطقی‌ترین برداشت از جنگ عادلانه، مداخلات بشردوستانه نیازی به خلوص نیت ندارند و انگیزه‌های غیربشردوستانه مداخله را مخدوش نمی‌کند. بنابراین به فرض این که با هدف پیشگیری از قتل عام، قطعنامه ۱۹۷۳ در شورای امنیت تصویب و دلیلی بر آغاز توسل به زور توسط امریکا شده است، به نظر می‌رسد تصمیم به مداخله نظامی طبق حق برای جنگ به عنوان آخرین راه‌حل نبوده است.

از منظر جنگ عادلانه، مشکلات اخلاقی مداخله در لیبی، در مصاحبه چامسکی با هفته‌نامه الاهارم مصر که مداخله دوم نامیده شد، آشکار شد. او گفت در اینجا دو مداخله انجام شد، یکی از آن‌ها پنج دقیقه به طول انجامید. این همان تصمیمی است که طبق قطعنامه ۱۹۷۳ سازمان ملل متحد با (دستور) حمایت از غیرنظامیان گرفته شد. سپس تقریباً بلافاصله، نه ناتو بلکه سه قدرت امپریالیستی فرانسه، انگلیس و آمریکا مداخله دوم را انجام دادند که هیچ ارتباطی با حمایت از غیرنظامیان نداشت بلکه مشارکت در یک قیام شورشی بود.^۱ به عبارت دیگر، بیشتر مداخلات در لیبی مربوط به پشتیبانی نظامی از جناح غیردولتی در جنگ داخلی بود. واضح است که مداخله از آنجا که با هدف تغییر رژیم بود قطعنامه را نقض کرد نه تنها به این دلیل فراتر از اهداف قطعنامه بود بلکه به این دلیل که شامل نقض تحریم تسلیحاتی بود که توسط قطعنامه اعمال شده بود.

مداخله دوم نه تنها قوانین بین‌المللی را نقض کرد بلکه جنگ عادلانه را نیز نقض کرد. از منظر جنگ عادلانه مداخله در جنگ‌های داخلی برای حمایت از یک شورش فاقد یک

¹ "Libya and the manufacture of consent," Noam Chomsky interviewed by Dan Glazebrook, Al-Ahram Weekly, Issue 1073, Nov. 24-31, 2011, <http://weekly.ahram.org.eg/print/2011/1073/intrvw.htm>

دلیل عادلانه است. طبق دیدگاه مایکل والزر، خارجی‌ها نباید در جنگ داخلی دخالت کنند زیرا معیاری برای این که یک گروه شورشی نماینده مردم است و مناسب حاکمیت است وجود ندارد و دخالت خارجی به این معناست که حاکمیتی به وجود می‌آید که خود کشور انتخاب نکرده است. به نظر وی مداخله فقط زمانی قابل توجیه است که برای ممانعت از مداخله دولت دیگری باشد (Walzer, 1977: 88-97).

مداخله گسترده با هدف سرنگونی رژیم قذافی تنها در صورتی قابل توجیه بود که این رژیم به هر قیمتی در برابر مذاکره صلح مقاومت می‌کرد یا به صراحت شرایط برخی از توافقات مذاکره صلح را نقض می‌کرد. نهایتاً ممکن است ما با توجه به دیدگاه والزر بپرسیم و در مورد رد مداخله نظامی در جنگ‌ها داخلی این سؤال را مطرح کنیم که آیا دولت انتقالی فعلی نماینده واقعی منافع مردم لیبی است؟ آیا شورشیان با درخواست حمایت از ناتو در برابر قذافی روندی را آغاز نکردند که تأمین‌کننده منافع غربی‌ها باشند و نه مردم؟ خلاصه این که آیا مداخله محدودتر ممکن نبود در بلندمدت به نفع لیبی باشد؟.

بعدها تحقیقات نیویورک تایمز نیز آشکار کرد که نیروهای مخالف مرتکب نقض حقوق آشکاری شدند از جمله: کشتار و مثله کردن سربازان اسیر شده یا تسلیم شده و نیروهای امنیتی داخلی، آدم‌ربایی، شکنجه و قتل طرفداران قذافی، بازداشت‌های غیرقانونی و حملات نژادپرستانه علیه اتباع بیگانه با ادعای مزدور بودن به‌ویژه علیه کشورهای جنوب صحرای آفریقا. در این راستا باید گفت دولت اوباما به علت تلاش برای سرنگونی قذافی از مسئولیت این اقدامات نیز مبرا نیست^۱.

¹ C.J. Chivers and Eric Schmitt, "In Strikes on Libya by NATO, and Unspoken Civilian Toll," New York Times, December 17, 2011, <http://www.nytimes.com/2011/12/18/world/africa/scores-of-unintendedcasualties-in-nato-war-in-libya.html>.

به نظر می‌رسد در کنار اهمیت استدلال‌هایی نظیر لزوم احترام به اصل حاکمیت و عدم مداخله در امور داخلی کشورها، ملاحظات سیاسی و منافع قدرت‌های بزرگ نیز در تصمیم‌گیری اعضای دائم شورای امنیت در قبال سوریه - از حیث توسل یا عدم توسل به نظریه‌ی مسئولیت حمایت - دخیل بوده‌اند. در واقع، مطرح شدن اصل مسئولیت حمایت به عنوان مدلی کامل‌تر از مداخلات بشردوستانه و اجرایی شدن آن در بحران لیبی، موجب به وجود آمدن سؤال‌های فراوانی پیرامون کم و کیف این اصل در چارچوب حقوق بین‌الملل گشت. بروز بحران در لیبی و سوریه و چرایی تفاوت رویکرد شورای امنیت نسبت به این دو بحران، علی‌رغم شباهت ماهوی این بحران‌ها، سؤالی است که به نظر می‌رسد پاسخ آن این گونه باشد: تفاوت نگاه قدرت‌های بزرگ و در رأس آن‌ها ایالات متحده آمریکا نسبت به بحران لیبی و بحران سوریه موجب به وجود آمدن رویکرد متفاوت شورای امنیت در کاربست اصل مسئولیت حمایت نسبت به این دو بحران شده است.

در این میان، برتری امریکا پس از فروپاشی نظام دوقطبی همراه با هژمونی طلبی آن، سبب شده است که رفتارهای این کشور متفاوت‌تر از بقیه کشورهای جهان به نظر برسد؛ از این رو، باید برای درک عملکرد ایالات متحده در مورد «دکترین مسئولیت حمایت»، به هژمونی طلبی این کشور در سطح نظام بین‌الملل توجه ویژه‌ای داشت. علت اصلی مداخله‌گرایی امریکا در مناطق و حوزه‌های مختلف نظام بین‌الملل را باید ناشی از سلطه‌جویی و هژمونی طلبی این کشور در برخورد با موضوعات سیاست بین‌الملل و بازیگران مؤثر در آن دانست؛ به عنوان مثال، می‌توان به بحران لیبی و نقش ایالات متحده آمریکا در این بحران اشاره کرد و شاخص‌های هژمونی طلبی این کشور در مداخله در لیبی را با تکیه بر دکترین مسئولیت حمایت مورد توجه قرار داد. از جمله این شاخص‌ها

می‌توان به نقش نهادهای بین‌المللی و منطقه‌ای، پیگیری راهبرد چندجانبه‌گرایی در مداخله و استفاده از مفاهیم دارای بار امنیتی حقوقی اشاره کرد.

نتیجه‌گیری

در تحلیل جایگاه حقوق بین‌الملل در فرآیند تولید قدرت ایالات متحده نیز باید این مسئله را مورد توجه قرار داد. در این میان، برتری امریکا پس از فروپاشی نظام دوقطبی همراه با هژمونی طلبی آن، سبب شده است که رفتارهای این کشور متفاوت‌تر از بقیه کشورهای جهان به نظر برسد؛ از این رو باید برای درک عملکرد ایالات متحده در مورد حقوق بین‌الملل به هژمونی طلبی این کشور در سطح نظام بین‌الملل توجه ویژه‌ای داشت. علت اصلی مداخله‌گرایی امریکا در مناطق و حوزه‌های مختلف نظام بین‌الملل را باید ناشی از سلطه‌جویی و هژمونی طلبی این کشور در برخورد با موضوعات سیاست بین‌الملل و بازیگران مؤثر در آن دانست. همچنین در یک دهه و چند سالی که از قرن ۲۱ می‌گذرد، آمریکایی‌ها با استفاده از مفاهیمی که مقبول افکار عمومی دنیا و دارای بار امنیتی و حقوقی بوده‌اند و تزریق این مفاهیم از طریق گفتمان‌سازی و تولید و بازتولید هنجارها و قواعد در چارچوب حقوق بین‌الملل تلاش کرده‌اند سیاست مداخله در امور داخلی کشورها را تئوریزه کنند. همین مسئله سبب شده است که هژمونی امریکا خوش‌خیم و خیرخواهانه‌تر به نظر برسد. از جمله این مفاهیم، می‌توان به ایده مسئولیت حمایت مداخلات بشردوستانه اشاره کرد و به وضوح، بهره‌گیری‌های سیاسی ایالات متحده را از این هنجارها و قواعد برای مشروعیت بخشی به قدرت خود مشاهده کرد و بین حقوق بین‌الملل و هژمونی، ارتباط برقرار نمود.

• پیشنهادها

در جمع‌بندی نتایج این مقاله پیشنهادهای زیر ارائه می‌شود:

۱. در مواجهه با ایالات متحده آمریکا باید به این نکته توجه کرد که این کشور در راستای تحقق مقاصد و اهداف خود در نظام بین‌الملل چهار بعد قدرت (قدرت اجباری، قدرت ساختاری، قدرت نهادی و قدرت مولد) را هم‌زمان به کار می‌گیرد لذا کشوری که به دنبال مقابله با این کشور است نیز هم‌زمان باید خود را در این چهار بعد قدرت تقویت نماید.
۲. قدرت مولد جدیدترین بعد قدرت در سیاست خارجی ایالات متحده آمریکا است و هدف آن برسازی هویتی ملت‌های دولت‌های دیگر در نظام بین‌الملل از طریق تزریق ارزش‌های آمریکایی از مسیر فضای مجازی و رسانه‌های جمعی است تا با غالب شدن جهان‌بینی آمریکایی، ملت‌های دیگر خود کنشگرانی در راستای تأمین ایالات متحده آمریکا باشد لذا کشوری که به دنبال مقابله با آمریکاست باید هم از طریق ارتقای قدرت سایبری و رسانه‌ای خود، روزه‌های نفوذ این کشور را ببندد و هم آگاهی مردم خود را نسبت به تهدیدهای موجود در این حوزه بالا ببرد.
۳. آنچه این مقاله بر آن تأکید دارد، آن است که ایالات متحده آمریکا از طریق اشراف بر ظرفیت‌های حقوق بین‌الملل، از حقوق بین‌الملل به عنوان منبعی در راستای تولید قدرت مولد و بازتولید ابعاد دیگر قدرت خود (اجباری، ساختاری و نهادی) بهره می‌گیرد. لذا باید به شدت با نگاه واقع‌بینانه در حوزه حقوق بین‌الملل با ایالات متحده مواجه شد و به یاد داشته باشیم اسیر ارزش‌های آمریکایی موجود در این حوزه و مهتر از آن این که خود، کنشگری در راستای تأمین منافع آمریکا نشویم.

منابع

- ۱) آسایش طلب طوسی، محمد کاظم (۱۳۸۱). «سیاست خارجی آمریکا در قبال عراق پس از ۱۱ سپتامبر»، فصلنامه سیاست خارجی، سال شانزدهم، شماره ۳.
- ۲) آلن آکتل، لاری (۱۳۸۲). «مشروعیت توسل به زور علیه عراق، بررسی نظریه پیش‌دستی دفاع از خود»، ترجمه سید حسین سادات میدانی، فصلنامه سیاست خارجی، سال هفدهم، شماره ۱.
- ۳) جلتان، مایکل (۱۳۸۲). «علل ناکامی شورای امنیت»، ترجمه: علی فهیم دانش، اطلاعات سیاسی - اقتصادی، ۱۹۰ - ۱۸۹.
- ۴) سجادی‌پور، سید محمد کاظم (۱۳۸۰). «ایران و یازده سپتامبر، چارچوبی مفهومی برای درک سیاست خارجی»، فصلنامه سیاست خارجی، سال یازدهم، شماره ۴.
- ۵) کلارک، دبلیو (۱۳۸۲). «دلایل واقعی جنگ با عراق: تحلیل کلان اقتصادی و ژئو استراتژیک از حقایق ناگفته»، ترجمه: غلامعلی پاشازاده، ماهنامه خلیج فارس، سال چهارم، شماره ۳۶.
- ۶) موسوی شفاعی، مسعود (۱۳۸۸). «نو محافظه‌کاران و هژمونی آمریکا (تحول هژمونی آمریکا در عصر نو محافظه‌کاران)»، فصلنامه بین‌المللی روابط خارجی، سال اول، شماره ۲.
- 7) Anonymous (2012), "The Responsibility to Protect in 2012: R2P fails in Syria" Brazil's 'RWP' Emerges, December 28, At: <https://www.globalpolicyjournal.com/blog/28/12/2012/responsibility-protect-2012-r2p-fails-syria-brazil%E2%80%99s-emerges>, (Accessed on: 15 May 2019).
- 8) Badescu, Cristina G. (2012), Humanitarian Intervention and the Responsibility to Protect: Security and Human Rights (Global Politics and the Responsibility to Protect), New York: Routledge.
- 9) Badescu, Cristina G. (2014), "the Evolution of International Responsibility: from Responsibility to Protect to Responsibility While Protecting", International Studies Journal (ISJ), Vol. 11, No.1.
- 10) Baldwin, David A. (2011), "Power Analysis and International Relations", In: <https://www.princeton.edu/politics/about/filerepository/public/Ch4IRtalik.pdf> ((Accessed on: 19 May 2019).
- 11) Barnett, Michael and Raymond Duvall (2005), Power in Global Governance, Cambridge: Cambridge University Press.
- 12) Barnett, Michael and Raymond Duvall (2008), "Power in International Politics", International Organization, 59:39-75.
- 13) Bellamy, Alex J. (2014), Responsibility to Protect: A Defence, Oxford: Oxford University Press.

- 14) Bernstorff, Jochen von(2018) “The Use of Force in International Law before World War I: On Imperial Ordering and the Ontology of the Nation-State” *The European Journal of International Law* Vol. 29 no. 1
- 15) Biddle, Stephen D. (2005), “American Grand Strategy After 9/11: An Assessment”, *Strategic Institute Studies*, At: <http://www.carlisle.army.mil/ssi>, April, pp.1-44.
- 16) Bricmont, Jean (2011), "Libya in face of Humanitarian Imperialism: An Interview with Jean Bricmont", Available at: <http://www.michelcollon.info/Libya-in-face-of-humanitarian.html>.
- 17) Byers, Michael & Georg Nolte (2003), *United States Hegemony and the Foundations of International Law*, Cambridge: Cambridge University Press.
- 18) Congressional Research Service (2019) “U.S. Role in the World: Background and Issues for Congress” February 14. <https://crsreports.congress.gov/>
- 19) Cox, M(2004) “Empire Imperialism and the Bush Doctrine” *International Studies*, Vol30, pp 585-608.
- 20) Dahl, R. (1957) “The Concept of Power,” *Behavioral Science*, Vol. 2, pp. 201-215.
- 21) Digeser, P. (1992) “The Fourth Face of Power,” *The Journal of Politics*, Vol.54, No.4, pp. 977-1007.
- 22) Falk, Richard (2008) “The power of rights and the rights of power: what future for human rights?”, *Ethics & Global Politics*, Vol. 1, No. 1 2., pp. 81-96.<https://doi.org/10.3402/egp.v1i1.1815>
- 23) Guzzini, Stefano (2009), “On the Measure of Power and the Power of Measure in International Relation”, *Danish Institute for International Studies (DIIS) Working Paper*, No.28, pp.1-16.
- 24) Holsti, K. J. (1995) *International Politics: A Framework for Analysis*, 7th edition, Englewood Cliffe NG, Prentice-Hall.
- 25) Holzgrefe, J.L (2003), "The Humanitarian Intervention Debate", in: *Humanitarian Intervention: Ethical, Legal and Political Dilemmas*, edited by: J. L. Holzgrefe and Robert O. Keohane, Cambridge University Press.
- 26) ICISS (2001), “The Responsibility to Protect: Research, Bibliography, Background, Supplementary Volume to the Report of the International Commission on Intervention and State Sovereignty” Ottawa: International Research Development Center.
- 27) Landler, Mark (2013), "U.S. Urged to Adopt Policy Justifying Intervention", *The New York Times.*, July 23
- 28) Lewis, Michael (2012), "War Obama's Way", *Vanity Fair*, 14 September.

- 29) Marks, Stephen P. (2006), "International Law and the 'war on Terrorism': Post 9/11 Responses by the United States and Asia Pacific Countries", *Asian Pacific Law Review*, Vol.14, No.1, pp.43-74.
- 30) Matějková, Šárka (2008) "Establishing the Norm of Humanitarian Intervention in International Relations". *Central European Journal of International & Security Studies*, Volume 1 / Issue 2 / November 20
- 31) Mckelvey, Tara (2011, March 22), "Samantha Power's Case for War on Libya", *The Daily Beast*.
- 32) Nye, Joseph (2006), "Transformation is Hard?", *Eurasian Newsletter*, July.
- 33) Petra, Perisic (2013) "Responsibility to Protect – An Emerging Norm of International Law?" *Academic Journal of Interdisciplinary Studies*,, MCSER Publishing-Rome, Italy, Vol. 2, No9.
- 34) Prado Pérez, Elizabeth (2010), "Theory and Practice of Humanitarian Intervention, When theory becomes Policy", Available at: Instituto Tecnológico y de Estudios Superiores de Occidente, Departamento de Estudios Sociopolíticos y Jurídicos.
- 35) Raimzhanova, Aigerim (2015), "Power in IR: Hard, Soft and Smart", Institute for Cultural Diplomacy and the University of Bucharest, December, pp.1-20.
- 36) Reinold, Theresa (2012), *Sovereignty and the Responsibility to Protect: The Power of Norms and the Norms of the Powerful*, New York: Routledge.
- 37) Robinson, William I. (2005), "Gramsci and Globalisation: From Nation-State to Transnational Hegemony", *Critical Review of International Social and Political Philosophy*, Vol. 8, No. 4.
- 38) Rotmann, Philipp, Kurtz, Gerrit & Brockmeier, Sarah (2014), "Major Powers and the contested Evolution of a Responsibility to Protect", *Conflict, Security & Development*, Vol. 14, No. 4, Available at: <http://dx.doi.org/10.1080/1467880.2.2014.930592>.
- 39) Schmitt, Michael N. & Christopher M. Ford (2017) "Assessing U.S. Justifications for Using Force in Response to Syria's Chemical Attacks: An International Law Perspective" *Journal of National Security Law & Policy*. Vol. 9:283
- 40) Schutte, Robert & Kubler, Johann (2007), "The Responsibility to Protect: Concealed Power-Politics or Principled Policy?", Marburg: AG Human Security, a.d. Philipps-Universität Marburg (AG HumSec Occasional Paper 2/2007).
- 41) Stokes, Doug(2018) "Trump, American hegemony and the future of the liberal international order" *International Affairs* 94(1):133-150.
- 42) Strange, S. (1998) *Mad Money*, Manchester: Manchester University Press.